گزارش روز

صالحی: ما به‌عنوان میهمان می‌آییم و می‌رویم

گروه فرهنگی: سیدعباس صالحی سه‌شنبه شب در دیدار با معاونان، مدیران و مسئولان این وزارتخانه و زیرمجموعه آن ضمن قدردانی از زحمات آنها در چهار سال گذشته، گفت:«وقتی موضوع برگزاری این نشست مطرح شد به‌دلیل این که از حضور در چنین نشست‌های مناسکی و تشریفاتی پرهیز می‌کنم در ابتدا قصد حضور نداشتم زیرا معتقدم دوستان و همکاران وقت‌های مفیدی دارند که می‌توانند برای کارهای دیگری ثمر بخش باشد.» او افزود: «اما چیزی که مرا برای حضور در این نشست متقاعد کرد چند نکته بود که نکته اول آن این که به‌صورت حضوری و گرم از زحمات معاونان و مدیران ستادی و استانی تشکر کنم.» صالحی در ادامه با اشاره به برخی اتفاقات در چهار سال گذشته افزود: «در این مدت مدیران استانی و معاونان در شرایط سختی بودند و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی همیشه شرایط سختی داشته اما در این مدت سال‌های سخت تری داشت و به سهم خود وظیفه دارم از همه معاونان و مدیران تشکر کنم.» او با اشاره به منابع بودجه‌ای و مالی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ادامه داد:«شرایط قابل توجهی در زمینه هزینه‌ها در این مدت داشتیم که تورم، شرایط سخت منابع مالی کشور، کرونا و... نیز بر آن تأثیرگذار بود.به‌عنوان مثال وقتی به آمارها با نگاه مقایسه‌ای توجه می‌کنیم، در می‌یابیم که تفاوت قابل توجهی در سال ۹۷ و ۹۹ وجود دارد. در حوزه هنرهای نمایشی در سال ۹۷ تعداد مجوزهای اجرا ۷۱۹۶ اجرا بود و این رقم در سال ۹۹ به ۱۲۶۵ اجرا رسیده است. حتی در حوزه تماشاگر هم تأثیرگذار بوده، مثلاً در سال ۹۷ تعداد تماشاگر ۸ میلیون و ۲۰۰ هزار نفر بوده و در سال ۹۹ یک میلیون و ۱۷۶ هزار نفر. در حوزه‌های مختلف موسیقی، سینما و... هم چنین بوده است.» او در عین حال تصریح کرد: «مجموعه این بار سنگین، کاهش فعالیت‌ها را منجر می‌شد که ذینفعان ما را هم درگیر کرد و بار این اتفاقات بر دوش معاونان بود.» صالحی در ادامه به رویکردهای این دوره از فعالیت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اشاره کرد و گفت: «جریان خدمت به نظام، کشور و فرهنگ، جریان مداومی است و ما به‌عنوان میهمان می‌آییم و می‌رویم و دوستان هم انصافاً میزبانی خوبی از من داشتند. این تغییرات طبیعی است و باید کاری کرد گام‌های بعدی مؤثرتر و متکامل‌تر باشد.»

باغ طوطی

عترت اسماعیلی
نویسنده

روی تل خاک آب ریختند. بوی خنک خاک بلند شد. ترمه را پهن کردند و تاج گل را گذاشتند. لرز افتاد بر جانم. چشمانم سیاهی رفت. آب توی دهانم جمع شد. صداهایی گنگ می‌شنیدم. نگاهم به کفش‌هایی افتاد که جلوی قبر ایستاده بودند. انگشت‌هایم را فرو کردم در خاک خیس و چنگ زدم. اکرم سرم را روی پایش گذاشت. سوره یاسین را زمزمه کرد.

یس والقرآن الحکیم...

ترمه را صاف کرد. با دستش گل‌ها را پرپر کرد. پیمان از میان سبزه‌ها و گلدان‌های شب‌بوی سر قبرها راه افتاد و رفت. کمی دورتر ایستاد. نگاهمان به هم گره خورد. لعنت به من.

***

ساعت ۳ نصفه شب این فکر زد به سرم. زیر دوش آب داغ ایستاده بودم. خودم را در آینه بخارگرفته دیدم. زیر چشمانم رد سیاهی مانده بود. با کف دستم بخار آینه را پاک کردم. انگشتم را زیر چشم‌هایم کشیدم. مامان همیشه می‌گفت: «چشم‌های تو هم سگ داره؛ مثل بابات.»

چشم‌هایم را بستم. باورم نمی‌شد سودابه مروت، جلوی آیینه به چه چیزها که فکر نمی‌کند. فروش باغ طوطی می‌توانست نجاتمان بدهد. دو ماه، صبح تا شب ماسک‌زده و روسری‌به‌سر ایستاده بودیم توی بیمارستان؛ تا هفته پیش امید به پیوند کبد داشتیم. حتی دوهفته‌پیش بابا با لپ‌های فرورفته و سر طاس، دست مامان را می‌گرفت و فشار می‌داد. چشم‌هایش برق می‌زد. نمی‌دانم چرا حالش وخیم شد! سه تا لوله در دهانش بود. جلوی مامان کسی جرأت حرف زدن نداشت. تسبیح شاه‌مقصود بابا، دور مچ دستش بود.

مامان هر روز برای این خیریه و آن خیریه گوسفند می‌کشت. حتی به خادم مسجد هدایت گفته بود، باغچه را بنفشه بکارد و روی هره دیوار، گل ناز بچیند؛ تا وقتی بابا به خانه می‌آید حال دلش خوب شود. چند بار می‌خواستم به مامان بگویم کاش تا بابا هست، آقاجان مغازه را به نامش بزند؛ اما زبانم نچرخید که نچرخید. ترس داشت حرف زدن از این چیزها.

حوله را انداختم روی سرم. آب می‌چکید روی لباس‌های خشکم. لای در اتاق پیمان باز بود. (بوی تلخ سیگار به بوی شامپوی موهایم چسبید) از بوی سیگار خفه می‌شدی. داشت با گوشی موبایلش ور می‌رفت. تا مرا دید صفحه را عوض کرد. کنارش نشستم. قلبم می‌کوبید. دست‌هایم یخ کرده بود. سفیدی چشم‌های پیمان خون افتاده بود. بی‌مقدمه گفتم: «عمو مجید امروز توی بیمارستان شروع کرد به غر زدن. دو تا ماسک گذاشته بود و از سه متر آن طرف‌تر حرف می‌زد.»

پیمان هم نه گذاشت و نه برداشت و زیر لب ناسزایی گفت.

لبم را گاز گرفتم. انگشتم را روی بینی‌ام گذاشتم. در اتاق را بستم. توی دلم چنگ می‌زدند. پیمان یک نخ دیگر روشن کرد و گفت: «بیا بکش.»

نگاهش کردم و گفتم: «می‌ترسم. از نبود بابا می‌ترسم. از اینکه معلوم نیست عمو بذاره بابایی مغازه را به نام ما بزنه. بیچاره بابایی که نمی‌دونه بابا دوماهه بیمارستانه.» پیمان خشکش زده بود. احتمالاً به قیافه خنگ و خر من این حرف‌ها نمی‌آمد. من که دخترلوس و نازک‌نارنجی بابا بودم.

گفتم: «مامان هزینه بیمارستان رو از عمو پرسید. تا حالا حدود سیصدتومن شده.» پیمان موهایش را با یک کش مشکی بست. بلند شد و رفت سمت پنجره و گفت: «یکی همیشه باید نقش آدم خوبه رو بازی کنه! غیر از اینه سودی؟ من که همیشه حیوون بودم!»

بهش گفتم: «باغ طوطی رو بفروشیم. الان هم که کرونا اومده. همه‌ی فامیل، یا قند دارن یا اوره. قلبشون هم که تپ‌تپ می‌زنه. شاید بهترین بهانه باشه.» پیمان ساعت گوشی را نگاه کرد. اشک روی صورتم سر خورد، گفتم: «خدا نکنه بابا طوری‌ش بشه.» پیمان کام گرفت و دود را فوت کرد توی صورت من. گفت: «تو چقدر عوضی‌ای.» دود در هوا ساکن ایستاده بود. با دستش اشاره کرد ناخن نخور. گوشی را برداشت و سرچ کرد. قیمت قبر، بالای یک‌میلیارد بود. بابا سال‌ها پیش قبر را خریده بود. آن‌هم دوطبقه. عادت داشت بیشتر شب‌های جمعه برود شاه‌عبدالعظیم، بالای سر قبر خالی، دعا بخواند. با مامان می‌نشستند و حرف می‌زدند و می‌خندیدند. انگار رفته بودند دربند؛ رستوران ایرانیان. از قدیم عاشق کبابی زیر بازارچه بودند.

لعنت به تلفن‌های صبح زود. مامان به حالت سجده افتاده بود و زار می‌زد. اسم تک‌تک فامیل را صدا می‌کرد. می‌گفت به همه بگویید بدبخت شدیم. بی‌کس شدیم. پیمان دوید و نشست کنار مادر. سرش را روی زانوهایش گذاشت و های‌های گریه کرد. اکرم مثل هر روز، هشت صبح رسید. رنگش مثل گچ شد. شروع کرد به زدن خودش. ناخن می‌کشید به صورتش. آب قند آورد. انگشتر طلای دستش را درآورد و انداخت توی لیوان آب. بوی عرق بیدمشک را حس کردم. کنار لب مامان گذاشت. مامان با دستش کنار زد. اکرم ظرف قلمکار را خرما چید. گذاشت کنار سبزه و تنگ ماهی که آبش کدر شده بود. آرد را ریخت داخل ماهی‌تابه و هم زد. بوی هل و زعفران، خانه را برداشته بود. اکرم حلوا را کشید توی دیس و با سر قاشق تزئین کرد. با گوشی موبایلش روضه گذاشته بود و زار می‌زد. مامان چند بار گفت کفن‌ها را از بالای کمد بیاوریم چند سال پیش از کربلا خریده بودند. در کمد را باز کرد. بوی ادکلن بابا زد توی دماغم. زدم زیر گریه. عکس خودش و بابا را از توی در کمد کند. موهایش مثل الان لخت و بلند بود. با کفش ده‌سانتی رسیده بود تا شانه‌های بابا. لبش را گذاشت روی عکس و اشک ریخت. صدای چرخیدن کلید آمد. پیمان دسته‌ی اعلامیه را گذاشت روی تخت. اکرم دوید سمت اتاق و یک برگ را کشید بیرون. با صدای خش‌دار گفت: «با نهایت تأسف و تأثر فقدان پیر غلام اهل بیت حاج‌سعید مروت...» همه زدیم زیر گریه. مامان رو به پیمان گفت کفن‌ها رو بیار. پیمان نشست روی تخت و گفت: «جواب تست حاجی مثبت شده. بدنش ضعیف بوده. علت مرگش کرونا بوده.» مامان و اکرم شوکه شدند. نگاهم را از پیمان دزدیدم. این‌قدر خوب گفت که خود من هم باورم شد. مامان انگشت اشاره‌اش را به‌سمت پیمان گرفت و گفت: «خب که چی؟ یه عمره قبر خریده. حالا بی‌غسل و بی‌کفن دفن بشه؟» به اکرم گفتم: «هرکی بیاد ما مسئول جونشیم! مهم اعمالشه نه این دک‌وپُزها.» سرم پایین بود. صورتم سوخت. رد تسبیح ماند روی گونه‌ام. اشک روی صورتم سر خورد. اکرم دست مامان را گرفت. پیمان صندلی گذاشت و چمدان را پرت کرد پایین. اکرم جیغ کشید که: «چرا این‌طوری می‌کنی! عزادارین مثلاً!» پیمان گفت: «نوکرشم! اگه بفهمه چی می‌گم. زرنگ بود دلم نمی‌سوخت. الان آبروی بابا به اینه که زن و بچه‌ش دست دراز نکنن جلو مردم.»

اکرم دست مامان را گرفت و برد آشپزخانه. روی صندلی نشاندش. آب قند را قاشق‌قاشق ریخت توی دهانش. مامان کف دست‌هایش را گذاشته بود روی صورتش. با صدای گرفته چند بار سودی سودی گفت. جوابش را ندادم. اکرم را مدبون کرد حرف‌ها جایی درز نکند. اکرم گفت: «نه به قرآن. نمی‌گم.»

پیمان گوشه پنجره ایستاده بود. با تلفن حرف می‌زد. چند بار شنیدم که می‌گفت: «چاکرتم. شرمنده‌م. توی شادیت جبران کنم. به نظرم فقط خودمان بیایم.» مامان بلند شد. به پیمان گفت: «چی‌داری می‌گی؟» پیمان دست کشید لای موهایش و گفت: «بابا رو منتقل کردند بهشت‌زهرا.» مامان داد زد: «غلط کردند! چی‌کاره‌ای تو! مگه من مردم!» پیمان با انگشت، ساعت را نشان داد که یک ساعتی هست بابا رو بردند بهشت‌زهرا. مامان دستش رفت سمت تنگ ماهی. آب پاشید روی مبل و فرش. بوی زهم ماهی بلند شد. تنگ خرد شد. ماهی بالا و پایین پرید. ماهی توی دست اکرم تمام کرد. اکرم تندتند بلورها را جمع کرد و به من و پیمان فحش داد. مامان رفت داخل اتاق‌خواب. رفتم دنبالش. گفت: «برو از جلوی چشمم.» اتاق تاریک شد. صدای رعدوبرق ترساندمان. کیسه کفن را از چمدان بیرون کشید. بوی خاک بلند شد. تسبیح تربت افتاد روی تخت. روی کفن، آیات قرآن با رنگ قرمز نوشته شده بود. به صورتش چسباند. نشست روی تخت. کش موهایش را باز کرد. موهایش ریخت تا سر شانه‌هایش. عکس را برداشت و گذاشت زیر بالشش. دراز کشید. رنگش مثل گچ شده بود. کفن را کشید روی تنش. گفت: «خسته‌م. بیدارم نکنید.»

***

اکرم سرم را بلند کرد. موهایم را کرد زیر شالم. قاب عکس را گذاشت روی گل‌های پرپرشده. دست کشید روی صورت مامان و بابا. خیره شدم به عکس مامان. چشم‌هایم را بستم. خاک سرانگشت‌هایم خشک شده بود. قلبم تیر کشید. به تسبیح شاه‌مقصود دور دستم نگاه کردم. صدای اذان آمد. اکرم، خادم حرم را صدا کرد و گفت: «ضریح بازه؟» خادم با سر اشاره کرد: «نه، ان‌شاءالله بعد از کرونا...»

پارتیتور

زمزمه‌های «ماه نی» برای «خورشید»

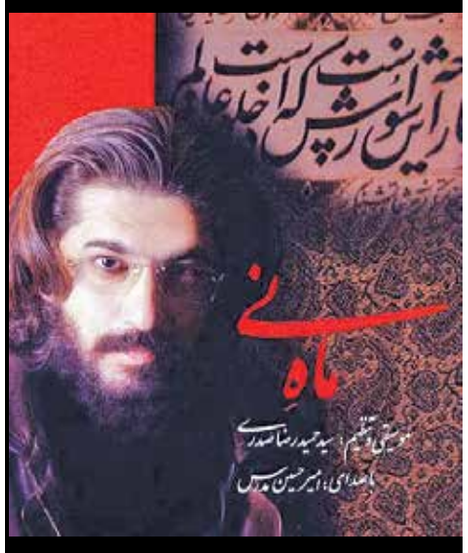

ندا سیجانی
خبرنگار

تقریباً اوایل دهه ۸۰ بود که برخی از خوانندگان موسیقی پاپ هم به تولید تک آهنگ یا آلبوم‌های مذهبی پرداختند. هنرمندانی چون امیرحسین مدرس که علاوه بر حرفه بازیگری و اجرای برنامه‌های تلویزیونی، دستی هم در هنرخوانندگی داشته و از اواسط دهه ۷۰ با اجرا در برنامه «نیمرخ» مطرح گردید. مدرس پس از آن تجربه‌ای در خوانندگی به‌دست آورد و تیتراژ سریال‌های «متهم گریخت» و «زندگی به شرط خنده» را اجرا کرد. او سال ۸۵ در آلبوم «ماه نی» به خوانندگی پرداخت. تمامی قطعات این آلبوم که شامل ۱۲ قطعه است؛«شیعتی»، «باغ و بهار»، «شام هجران»، «درانتظار»، «وداع»، «جام باقی»، «همه جا کربلاست»، «شب وصل»، «ماه نی»، «گل یاسمن»، «قبله عشق و کتیبه» است. امیرحسین مدرس در این آلبوم که به آهنگسازی و تنظیم حمید رضا صدری است از اشعار و نوحه‌های قدیمی تهران که مضامین عاشورایی دارند و راجع به وقایع کربلا است خوانده و از سوی حوزه هنری منتشر شده است.

«خورشید»، دومین آلبوم این خواننده در ژانر موسیقی مذهبی است با صدا و دکلمه امین تارخ بازیگر شناخته شده ایران. «خورشید» که در سال ۹۰ منتشر شد به نوعی در ادامه آلبوم «ماه نی» بوده و از نوحه‌ها و اشعار قدیمی بهره گرفته است. این آلبوم شامل ۱۰ قطعه «چه کربلاست»، «ماه و ستاره»، «یوسف من»، «همراز»، «نماز عشق»، «شب وصال»، «اربعین»، «میر کاروان»، «امید» و «نای نینوا» بوده و آهنگ «یوسف من» تیتراژ سریال «فرات» به کارگردانی مازیار میری بوده است که توسط مؤسسه فرهنگی و هنری خورشید هشتم تولید و منتشر شده است. تنظیم موسیقی برای ارکستر نیز بر عهده علیرضا صالحی‌نژاد بوده و خاچیک بابائیان، مازیار ظهیرالدینی، علی جعفری پویان، پدرام فریوسفی، میلاد عالمی، میثم مروستی، پویا خوش آهنگ، سهراب برهمندی، کریم قربانی، داوود منادی، مهرداد عالمی، آرین قیطاسی، باربد بیات، شاهد علیزاده، امید توفیقی، همایون پشتدار، نیما جوزی، شهریار نظری، سارا مهرافشار و فرهاد صفری با ویولن، ویولن آلتو، ویولنسل، اُبوا، هورن، پیانو، عود، تار، بم تار، اُدو، کمانچه، کمانچه آلتو، نی، دف، دهل و پرکاشن در این آلبوم به نوازندگی پرداخته‌اند.

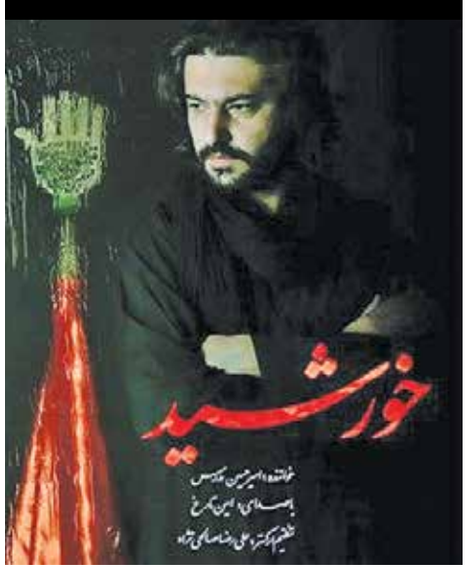

دیوار چهارم

کتابستان

جنگ از آن سوی مرزهای کشورمان

مریم شهبازی
خبرنگار

«لم‌یزرع» روایتی از جنگ تحمیلی است؛ منتها نه از دریچه نگاه ما. از آن‌سوی مرزهای کشورمان، عراق. مردمانی که پای برخی از آنها بی آنکه خود بخواهند به این نبرد باز شد. عمده ماجرای داستان در منطقه‌ای از دُجَیل سپری می‌شود؛ شهری در شمال بغداد که یکی از قتل‌عام‌های حزب‌بعث به تاریخ آن گره خورده؛ کشتار دُجَیل. سال‌های ابتدایی جنگ تحمیلی در این شهر که اغلب ساکنان آن شیعه هستند؛ به تلافی ترور نافرجام صدام‌حسین، بسیاری از مردم را کشته و خانه‌های آنان را بر سرشان آوار می‌کنند. آن‌طور که در منابع رسمی آمده در این واقعه ۱۶۸ شهروند عادی دُجَیلی شکنجه و اعدام شدند که البته کشته شدن تنها ۱۴۸ نفر آنها اثبات شده است. نام رمان هم برآمده از همین اتفاق و تبعاتی است که آن ترور برای مردم به دنبال دارد. داستان با بازجویی و صحنه‌هایی از شکنجه سعدون شروع می‌شود، پسر کم‌سن و سالی که زودتر از موعد قانونی، برای گذر از عشقی نامتعارف از سنت‌های قبیله‌ای روانه جنگ شده است. در حین دیالوگ‌های سعدون و بازجو و کمی بعدتر هم سلولی‌اش متوجه ماجرا می‌شوید. اینکه به چه جرمی گرفتار شده و قرار است چه بر سرش آید! سعدون به‌مرور چرایی حضورش در جنگی را که دیگر قبولش ندارد با مخاطب در میان می‌گذارد و البته بخش‌هایی از جوحاکم بر اردوگاه‌های سربازان عراقی و...

«لم‌یزرع»، روایتی از زمین‌هایی است که به‌رغم رود پرآبی که وصفش را در رمان می‌خوانید خشک و تفتیده‌اند. مردمانی که عمدتاً کشاورز و دامدار بودند و حالا بدون ارتکاب به هیچ جرمی، گرفتار سختگیری‌های حزب بعث شده‌اند و گذران زندگی‌شان به دشواری بسیار است. واقعه‌ای که گذشته از داستان این رمان، در نهایت یکی از دلایل اصلی اعدام صدام را شکل می‌دهد؛ ارتکاب به جرایم غیرانسانی. در یک‌به‌یک سطرهای این رمان ردپای پررنگی از پژوهش‌های تاریخی خودنمایی می‌کند. حتی اگر پیش‌تر هم سراغ نوشته‌های بایرامی نرفته باشید؛ با مطالعه این رمان متوجه حضور بخشی از تاریخ معاصر عراق در آن می‌شوید. بخش عمده‌ای از گفت‌وگوها میان سعدون با هیثم، هم‌خدمتی‌اش و همچنین احلی، دختری می‌گذرد که درباره‌اش می‌خوانید. داستانی تاریخی-عاشقانه که با یک پسرکشی پایان می‌یابد؛ البته نه از آن جنسی که در شاهنامه و ماجرای رستم و سهراب سراغ داریم و خوانده‌ایم. بیش از این نوشتن درباره «لم‌یزرع»، ماجرای رمان را لو می‌دهد؛ کتابی که بایرامی برای آن دشواری بسیاری متحمل شده و مطالعات بسیاری هم صرف کرده است. آن‌طور که بیشتر محمدرضا بایرامی گفته گویا بعد از «لم‌یزرع» دیگر رمانی نخواهد نوشت.

■ لم‌یزرع
■ نویسنده: محمدرضا بایرامی
■ ناشر: نیستان

مروری بر یک نمایش خیابانی
میدانی عاشورایی

تنهاتر از مسیح

■ تنهاتر از مسیح
■ کارگردان: حسین بزرا
■ تهیه‌کننده: علی اسماعیلی

گروه فرهنگی: تعزیه و نمایش‌های خیابانی هر ساله و علی‌الخصوص در ایام ماه محرم مخاطبان بسیاری دارد و هر کجا نمایشی اجرا شود مردم با اشتیاق دور حلقه نمایش جمع می‌شوند و با بغض‌ها و نوحه‌ها و نقش‌آفرینی‌هایش هم راز و هم داستان می‌شوند. کرونا اما طی دو سال گذشته چنین امکانی را تقریباً از هنرمندان و مردم گرفته است اما هستند نمایش‌های قابل اعتنا و خوبی که از طریق پلتفرم‌های اینترنتی می‌شود آنها را در همین روزها که در آن به‌سر می‌بریم دید. به‌عنوان مثال نمایش «تنهاتر از مسیح» یکی از این نمایش‌های با کیفیت است که سال ۱۳۹۹ به کارگردانی حسین بزرا و تهیه کنندگی علی اسماعیلی در بوستان ولایت تهران اجرا شد و مخاطبان زیادی را هم جذب کرد. این اثر با روضه اباعبدالله الحسین(ع)، ورود مسلم بن عقیل به کوفه و شهادتش و ورود کاروان امام حسین(ع) به کربلا تا شهادت ایشان شروع و در نهایت هم به اسرای کربلا و پرده آخر نیز مدافعان حرم در سوریه می‌رسد. یکی از ویژگی‌های این نمایش را می‌توان جاذبه‌های بصری آن دانست و کسانی که از نزدیک این نمایش را تماشا کرده‌اند این تجربه را داشته‌اند که در فضایی باز به تماشای نمایشی بنشینند و احساس رهایی داشته باشند از قید و بند سالن و... نکته اینجاست که نمایش‌های خیابانی یا میدانی باید چنان قدرت اثر و جاذبه هنری داشته باشند که مخاطب را تا پایان باخود همراه کنند و البته که این کار دشواری است و اگر این اتفاق رخ ندهد مخاطب بعد از چند دقیقه مسیر خود را به سمت دیگری تغییر می‌دهد و از خیر تماشای نمایش می‌گذرد. «تنهاتر از مسیح» به خوبی توانست این موضوع اساسی را با کیفی‌سازی و استانداردسازی اثری نمایش شدنی کند و طبیعتاً هر چه تعداد این چنین آثاری بیشتر باشد، نمایش خیابانی به استانداردهای بهتری خواهد رسید و به کیفیت آن در کنار کمیت کمک شایانی خواهد شد. این اثر نمایشی به خوبی و با توجه ویژه به عناصر بصری توانست با مردم ارتباط برقرار کرده و از طرفی دیگر هم، موضوعی کربلایی و عاشورایی را به شکلی درست و مستند روایت کرده و ضمن اینها جنبه‌های مذهبی مثل روضه خوانی و تعزیه هم در آن دیده شده است. نمایش در سه وجه اجرا می‌شود: مخاطب در یک مکان باز نشسته و از سه طرف شاهد اتفاق افتادن نمایش است. ۴۰۰ نفر برای اجرای نمایش در حال حرکت و اجرا هستند. هر بخش از نمایش در یک پرده از روبه‌روی تماشاگر و در سمت‌های چپ و راست او نشان داده می‌شود و دکورها در هر بخش مدام در حال تغییر است. بخش بعدی نمایش پس از شهادت امام حسین(ع)، وضعیت اسرای کربلا، گریه‌ها و صحبت‌های جانسوز حضرت رقیه(س) و حضرت زینب(س) است، در نهایت نیز بخش پایانی اتصال شهادت امام حسین(ع) و اسرای کربلا به مرقد و بارگاه ملکوتی حضرت زینب(س) و تلاش مدافعان حرم و حملات داعشی‌ها روایت و تصویرسازی می‌شود.

کافه نما

تصویری خوش آب و رنگ از زندگی ایرانی-اسلامی

پرده نشین کارگردان: بهروز شعیبی بازیگران: فرهاد آئیش، آتیلا پسیانی ویشکا آسایش، سارا بهرامی، حامد کمیلی، محسن کیایی، مائده طهماسبی و...

فرهنگی/ هر سال ماه محرم و صفر که از راه می‌رسد تلویزیون دست به دامان فیلم‌ها و سریال‌های مناسبتی می‌شود که سال‌های گذشته از تلویزیون پخش شده است. «مختارنامه»، «معصومیت از دست رفته»، «روز واقعه» و... امسال نیز برای چندمین بار قرار است از شبکه‌های سیما پخش شود. در میان این آثار نام یک سریال دیده می‌شود که اگرچه جزو تولیدات تازه تلویزیون نیست اما نسبت به آثار ذکر شده کمتر دیده شده است. «پرده‌نشین» ساخته بهروز شعیبی که برای اولین بار پاییز سال ۹۳ روی آنتن رفت از روز سه‌شنبه ۱۹ مرداد ماه در کنداکتور پخش شبکه یک سیما قرار گرفته است. ترکیب بازیگران این سریال شاید مهمترین مؤلفه ترغیب‌کننده برای تماشای آن باشد. در این سریال بازیگران شناخته‌شده سینما و تئاتر از جمله فرهاد آئیش، آتیلا پسیانی، ویشکا آسایش، سارا بهرامی، حامد کمیلی، محسن کیایی، مائده طهماسبی، ژیلا سهرابی، هومن برق‌نورد، سعید نیک‌پور و... حضور دارند. تفاوت در اجرا، کارگردانی، طراحی صحنه و معماری زیبای مکان‌های تصویربرداری و پرداخت درست به خانواده و سبک زندگی ایرانی-اسلامی از جمله مؤلفه‌هایی است که این سریال را متفاوت از سریال‌های روتین تلویزیون می‌کند. چالش برانگیزترین نکته سریال اما پرداختن به زندگی روحانیت و ارتباط آن با بخش‌های مختلف جامعه است. موضوع سریال از دو منظر قابل تأمل است. نخست نمایش زندگی یک روحانی برجسته که پسرش به‌دلیل فساد مالی به زندان می‌افتد و دوم مسأله وقف و پس گرفتن یک زمین که ساختمان حوزه علمیه است. اما شعیبی که با سابقه بازی در نقش روحانی در فیلم تحسین شده «طلا و مس» و ساخت فیلم «روز بلوا» نشان داده هم نسبت به این موضوع و این قشر دغدغه‌مند است و هم مطلع با طراحی مناسب و هوشمندانه در کنار تیم نویسندگان - حسین تراب‌نژاد، مهدی شیرزاد و مهدی حمزه - اثری می‌سازد که هم با اقبال عمومی و منتقدان و همچنین روحانیون روبه‌رو می‌شود. تیتراژ پایانی سریال با صدای علیرضا قربانی و شعر محمدعلی بهمنی با مطلع «اینجا برای از تو نوشتن هوا کم است/دنیا برای از تو سرودن مرا کم است» را هم می‌توان در زمره آثار به یادماندنی تیتراژخوانی در تلویزیون قرار داد.